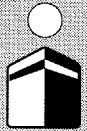


این ارض مقدس است

فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ



عباس مهیار



پیش درآمد:

سفرنامه نویسی بخش بزرگی از ادبیات فارسی را شامل می‌شود. در این راستا کتاب‌های زیادی نوشته شده که بخش اعظم آن به سفر مکه مربوط است. شاید ناصر خسرو قبادیانی نخستین صاحب قلمی است که در سفر هفت ساله خود، به سفرنامه نویسی از مکه پرداخته است. پس از او سفرنامه نویسان در این مقوله کتاب‌ها پرداخته‌اند که بسیاری از آنها در طول روزگاران چاپ و منتشر شده است.

اینک توجه می‌کنیم به بخشی از سفرنامه حج آقای عباس مهیار، که در اسفند ماه سال ۱۳۷۹ خورشیدی توفیق زیارت خانه خدا را یافته است.

وی در سال ۱۳۱۵ خورشیدی کنار دریاچه ارومیه، در شهرک آذرشهر چشم به جهان گشوده و پیش از این، «دو شاعر» در زمینه شعر، «تا یاخچی آباد» در زمینه داستان و «با خلوت گزیدگان خاک» درباره تاریخ ادبیات معاصر ایران را منتشر کرده است:

آغاز زندگی، خود پایان یک سفر است. سفر از دنیای تاریکی‌ها به جهان روشنایی‌ها و پایان آن نیز آغاز سفر دیگری است. سفر از جهان مادی به جهان معنوی، میان این دو سفر، فرصتی است کوتاه که در سفرنامه‌ها نمی‌گنجد. در این فرصت کوتاه باید ره توشه برداری و قدم در راه بی برگشت بگذاری. مجال نشستن در این برهوت، اندک است. به گفته نظامی:

از آن سرد آمد این کاخ دلاویز
که تا جا گرم کردی گویدت خیز

این مجال اندک خود نیز سفری است به درازای عمر، که در انتظار فردها می‌گذرد. تا امروزها را پشت سر بگذاریم و به دیروزها پیوند زنیم. در این گیرودار گذار عمر، که خود انباشته از سفرها کوتاه و بلند است؛ سفری نیز داریم به دیار دوست، سفر به حضور یار، سفر به مکه، که به بهانه آن خدا را بار دیگر کشف می‌کنیم. این سفر، هم بریدن از زندگی و پیوستن به جاودانه است و هم رسیدن به وادی عشق و در نهایت پا نهادن به ارض مقدس.

در کعبه دوست چون رسی گو لبیک
کآنجا نه سلام راه دارد نه علیک
این وادی عشق است نگهدار قدم
این ارض مقدس است فاخلع نعلیک

یک شنبه ۱۳۷۹/۸/۲۹ ش. سازمان حج
صبح یک شنبه، طبق قرار قبلی،
رأس ساعت ۹ صبح، ده نفر خانم و آقا
جلو کتابخانه سازمان حج جمع شدیم و
یک راست رفتیم خدمت معاونت
محترم. حرف‌های روز قبل اندکی
رقیق‌تر و به گونه‌ای مسالمت آمیزتر
تکرار شد. آقای معاون گفت: با مدیر
جدید کاروانتان صحبت کردیم. قرار شد
در شیوه برخورد با شما تجدید نظر کند.
دوستان اعتراض کنان گفتند: ما از او
شکایتی نداریم. حرفمان چیز دیگر
است. معاون وسط حرف رفت و گفت:
باز هم فردا در این مورد جلسه‌ای
خواهیم داشت. شما خیالتان راحت باشد
نتیجه کلی معلوم بود؛ دست به سر کردن
ما و به دنبال آن نشان دادن چراغ سبز و
وعده به فردهای بهشتی!

دست از پا کوتاه‌تر بلند شدیم.
دست دادیم و از زحمات ایشان تشکر
کردیم و بعد خداحافظی. به سفارش
عیال قرار بر این بود که بنده - نگارنده این





یادداشتها- مطلقاً و به هیچ عنوان حرف نزنم و نزدم. به هر حال هنگام دست دادن به آقای معاون، گفتم: حاج آقا! این رفتار شما با حاجیان که ما باشیم فراموش شدنی نیست. من معلم هستم، چهل و شش سال کلاس رفته‌ام و امسال هم به خاطر حج کلاس را تعطیل کرده‌ام. توجه داشته باشید که خواه ناخواه این برخورد شما با زائران، در کلاسهای من به گونه‌ای مطرح خواهد شد. آقای معاون گفت: من شما را یک بار زیارت کرده‌ام؟ گفتم: خیر قربان و دست دادیم و بیرون آمدیم. آخرین جمله آقای معاون این بود: به هر حال ببخشید. من یاد شعر محتشم کاشانی افتادم که می‌گوید:

عذر خواهی کُنْدَم بعد از قتل
عذر بدتر زگناهش نگرید

یکی از دوستان گفت: این جوری که نمی‌شود، برویم جای دیگر گیر بیاوریم و شکایت کنیم. همین جوری نمی‌شود که راهمان را بکشیم و برویم پی کارمان. گفتم مگر نشنیده‌ای که شاعری گفته است:

مرو به هند برو با خدای خویش بساز
به هر کجا بروی آسمان همین رنگ است

جمعه ۱۳۷۹/۹/۴ ش. تجریش - دربند -

مسجد علی بن حسین

نشست حاجیان در مسجد علی بن حسین واقع در خیابان سابق و زمانی فعلی دربند، بالای میدان تجریش، سر ساعت نه صبح رسمیت پیدا کرد. تقریباً همه آمده بودند، ابتدا روحانی کاروان - شماره ۱۷۹۶۲ تهران - آغاز سخن کرد. در آغاز یاد آوری کرد که بیست و هفت بار سفر حج رفته و استاد دانشگاه است. بدین ترتیب، در حقیقت جلسه را افتتاح کرد. ماحصل سخنانش این بود که: حج تنها سفر ظاهری نیست. حج بینش است. آگاهی است و عشق و معرفت است. هر حاجی ابتدا باید این معرفت را پیدا کند و سپس به حج رود. البته باید بگویم که در این سفر مرجع تقلید باید حتماً مشخص باشد. برای این کار و آمادگی به آن، شناخت و تمرین مقدمات حج و رسیدگی به آموخته‌های خود درباره دین ضروری است. باید بدانیم، باطن حج چیست. باطن حج پرواز به سوی خداست. نقطه پرواز، مسجد شجره است و میقات همین جاست. همین جا لباس عوض می‌کنیم و سپس وارد احرام می‌شویم. وارد کوی حضرت دوست و

بعد پیش خودِ خدا.

حافظ می‌گوید:

جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو
خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم
اینها همه وسیله است تا تو خود را به
اوج برسانی. باید چشم دل را باز کرد و
صاحب خانه را دید:

آنچه ما کردیم با خود هیچ نابینا نکرد
در میان خانه گم کردیم صاحب خانه را
در این سفر روحانی من توصیه
می‌کنم که خوش سفر باشید. اخلاق نیک
نشان مردی است. پس از او مدیر کاروان
پشت میکروفن قرار گرفت و گفت: در
اول صحبت‌هایم خبر خوش به شما بدهم
و آن اینکه امسال هر کادوان یک پزشک
همراه دارد این خیلی مهم است. جمعه
آینده معاینه از حجاج آغاز خواهد شد...
پس از مدیر کاروان، دکتر کاروان
آغاز به سخن کرد و اندر فواید حفظ
بهداشت عمومی و سلامتی سخنانی
گفت.

جمعه ۱۳۷۹/۹/۱۱ - تجریش - دربند -

همان مسجد

صبح روز شنبه به موقع در مسجد

حاضر شدیم. زن آقای ضیاء آبادی - امام
جماعت مسجد علی بن حسین - در
گذشته بود. جنازه در مسجد بود. عده‌ای
از آشنایان و مریدان امام جماعت نیز
آمده بودند. مراسم کوتاهی برگزار شد.
سینه زدند، گریه کردند و نوحه خواندند
و بالأخره مرحوم را به سوی آرامگاه
ابدی تشییع و بدرقه کردند. پس از رفتن
آنها، مجلس رسمیت یافت. ابتدا معین
روحانی کاروان مسائل شرعی را مطرح
کرد، سپس مدیر کاروان برای خالی
نبودن عریضه، مطالبی را بیان کرد. دست
آخر روحانی کاروان حرف‌های جلسه
پیش را در پیش گرفت. بعد دور ماکت
کعبه چگونگی اعمال حج و طواف را
تدریس عملی کرد. پایان بخش برنامه
تکرار سرود بزرگ حاجیان بود: «لَيْتِيكَ
اَللّٰهُمَّ لَيْتِيكَ...» بسیاری از حاضران این
سرود را به حالتی خاص و با صدایی بلند
تکرار می‌کردند و حالی پیدا کرده بودند.
به قول محیط قمی:

چنان زخویش تهی گشته‌ام ز جانان پر
که گر زیوست بر آیم تمام خود اویم
بعد از ظهر نوبت معاینه پزشکی من
و عیال بود. دکتر به من که بالای پنجاه





سال بوده‌ام، آزمایش خون و عکس ریه و نوار قلب و دیگر چیزها نوشتم. عیال چهل و پنج سال داشت و خیالش راحت. من که در مرز شصت و چهار سالگی قدم بر می‌داشتم می‌بایست که عرض یک هفته همه خواسته‌های دکتر را تهیه کنم و بیاورم. عیال به من می‌خندید که پیرم و من به عیال و دنیا می‌خندیدم و یاد پڑمان بختیاری افتادم که گفته بود:

ای جوانی گر چه ماهی بوده‌ای
خوش رفیق نیمه راهی بوده‌ای
جمعه ۱۸ آذر ۱۳۷۹ - همان مسجد -

همان‌جا

به قول شهریار «جمعه‌ام چون شبه اطفال شد» همه به موقع رأس ساعت ۹ صبح پاییزی در مسجد حاضر بودند. روحانی کاروان در باره خصوصیات عرب‌ها سخنانی به زبان آورد. از جمله این‌که عرب‌ها از بعضی چیزها خیلی ناراحت می‌شوند که حجاج محترم باید آنها را رعایت کنند. یکی اینکه وقتی عرب مشغول نماز است نباید از جلو او رد شد. دوم اینکه قرآن را نباید زمین بگذاری. حتماً باید روی میز یا جایی بلندتر از زمین قرار دهی. دوست بغل

دستی‌ام اضافه کرد: پیش آنها نباید نماز را بلند بلند خواند که بدجوری ناراحت می‌شوند و از مهر هم به هیچ وجه نباید استفاده کنی که آن را بت پرستی محض می‌دانند و نمازگزار را مشرک. اما کسی نگفت ما از چه چیزی خوش مان می‌آید و از چه چیزی بدمان می‌آید، چرا من این همه باید رعایت حال او را بکنم که به تجیر قبایش بر نخورد!

روحانی کاروان سپس به توصیف حج عرفانی پرداخت و گفت: «من» بودن را در این راه باید کنار بگذاری و رنگ خدایی بگیری. چه رنگی بهتر از رنگ خدایی. در این راه باید تا جایی پیش رفت که فنای فی الله شوید و خدا جمال خود را که همان وجه‌الله باشد به تو نشان دهد. حافظ می‌گوید:

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی
بعد داستان معروف پسر کفشگر را بیان کرد. خلاصه داستان اینکه: مرد کفشگر که از دست پسرش به جان آمده بود، به سیم آخر زد و گفت: از تو آدم در

نمی آید. از جلو چشم دور شو. پسر که خیلی ناراحت شده بود، خانه و خانمان پدری را ترک کرد و رفت. پس از سال‌ها در به دری، بالأخره دری به تخته‌ای خورد و بختش زد و حکومت شهری را به دست آورد. بلافاصله دستور داد پدر را دست بسته خدمت او بیاورند. وقتی پدر را دید گفت: ای مرد، مرا می‌شناسی؟ کفشگر گفت: نه. پسر گفت: من همان پسری هستم که زمانی تو به او گفתי از تو آدم در نمی آید. می‌بینی که حکومت شهر را به دست آورده‌ام. پدر خندید و گفت: من نگفتم که از تو حاکم شهر در نمی آید، من گفتم از تو آدم در نمی آید.

جمعه ۷۹/۹/۲۵ تجریش - همان مسجد
این جمعه مسجد حال و هوای دیگر پیدا کرده است. ساده‌تر بگوییم مسجد به بازار مکاره^۱ تبدیل شده است. دم در ورودی، رو به رو، دست راست انواع و اقسام کتاب، نوار، زیارت نامه، راهنمای مکه و مدینه روی میز پت و پهن است. اندکی جلوتر از آن، پارچه‌های ترگال توسی روشن به معرض فروش در آمده است. فروشنده پارچه‌ها یکی از بازاری‌های تهران است. خود جزو زائران همین کاروان است. این

همان آقاست که زبان چرم و نرم داشت و با هم برای اعتراض به مدیر جدید کاروان به سازمان حج رفته بودیم. به هر تقدیر به هر حاجی یک متر و چهل سانت پارچه شلواری می‌دهد و پنج هزار تومان می‌گیرد. می‌گوید: البته ممکن است پنجاه یا شصت تومانی از پول شما اضافی بماند، با اجازه شما به صندوق صدقات می‌ریزیم. ما هم دلخوش که شاعری گفته است:

و گدایی ز سر کوجه به آواز بلند
داد می‌زد: «صدقه رفع بلاست»

مطلب دیگر اینکه مدیر کاروان عنوان کرد: ممکن است هواپیماهای مخصوص عربستان به شانس ما بخورد (عین جمله اوست)، درست است که مبلغی اضافه می‌گیرند اما راحت از تهران تا جده یا مدینه پرواز دارند و در این صورت ناراحتی فرودگاه جده را در یک نوبت نخواهیم داشت. من که با پول معلمی می‌خواستم حاجی شوم و در آن صورت کفگیر به ته دیگ می‌رسید به دوستان می‌گفتم: نه بابا، آن جوری فایده نداره. من اصلاً عاشق فرودگاه جده‌ام. می‌خواهم آنجا را ببینم. دوستی در آمد:





این سفر چندمی است که به مکه مشرف می‌شوید؟ گفتم: حاجی صفر کیلو مترم. اما وصف چادرهای بلند فرودگاه جدّه را شنیده‌ام. گویا دیدن دارد. طرف، دیگر حرفی نداشت بگوید.

جمعه ۱۳۷۹/۱۰/۳۰ همان مسجد

امروز جلسه سر ساعت ۸ صبح تشکیل گردید. دکتر کاروان پشت میکرفن رفت و توصیه‌های پزشکی را خلاصه‌وار گفت. و تأکید بر اینکه: شما خودتان باید به سلامتی جسمتان بیندیشید و ورزش و راه رفتن را فراموش نکنید. یادتان باشد آنجا، در عرفات از چادرها فاصله نگیرید. مانده بودم که کجای این سفارش به پزشکی ربطی دارد که دوست بغل دستیم گفت: می‌گویند اخیراً در مکه پشه‌هایی پیدا شده است که به نام پشه درهٔ ریفت معروف است. تا کنون سی و چند نفر کشته گرفته است. دکتر اضافه کرد: آنجا صدی هشتاد، مریض‌های ما کسانانی هستند که سرما خورده‌اند. باز هم همان دوست اضافه کرد: اگر آمپول پنی سیلین ۶ سی سی تزریق کنیم مصنوعیت پیدا می‌کنیم در برابر این بیماری. این آمپول ویروس‌ها و باکتری‌های این بیماری را از بین می‌برد.

حواسم را به حرف‌های دکتر متوجه کردم. دکتر به اینجا رسیده بود: در اصطلاح پزشکان رایج است که می‌گویند: سرفه سگِ نگهبان ریه است. منظورم این است که اگر آنجا کوچک‌ترین سرفه به سراغ شما آمد دنبالش را بگیرید و تأکید پشت تأکید که در آنجا حتماً از ماسک استفاده کنید. دکتر در پایان سخنرانی خود چند بیتی از یک غزل حافظ را خواند با مطلع:

حاصل کارگه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آرکه اسباب جهان این همه نیست

پس از او روحانی کاروان اعمال حج را فهرست وار تکرار کرد. سپس به مناسبتی از درخت حنّانه^۲ سخن به میان آورد و گفت پیغمبر در سالهای آخر عمر به درختی تکیه می‌کرد و برای مردم سخن می‌گفت. بعدها از درخت فاصله گرفت. می‌گویند درخت به ناله در آمد و نام درخت از آن زمان حنّانه گردید که به معنی بسیار ناله کننده آمده است. مردم جمع شدند و از چوب برای پیغمبر منبر ساختند و رسول خدا روی آن نشست.

سپس مدیر کاروان سخنرانی ایراد کرد و در پایان گفت: هتل ما در مدینه در

شارع البحر است. تقریباً نزدیک مسجد بلال و در مکه نیز کنار پل عبدالعزیز. یکی از زائران در آمد: هتل نزدیک منا است. فقط با ده دقیقه راه، بعد گفت جمعه آینده، نه پنجشنبه ۶ بهمن ماه در استادیوم سرپوشیده دوازده هزار نفری نشست عمومی خواهیم داشت. آنها که مایلند می‌توانند از لباس احرام هم استفاده کنند، چون آنجا اعمال حج به صورت عملی اجرا خواهد شد. یادتان باشد از در غربی وارد می‌شوید: برنامه از دو تا پنج بعد از ظهر است.

پنجشنبه ۷۹/۱۱/۶ استادیوم دوازده

هزار نفری آزادی - سالن سرپوشیده

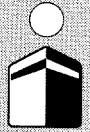
یک ساعت مانده به وقت تعیین شده در آن سرما و برف پرسوز، اما بی خاصیت تهران من و عیال خود را به استادیوم رساندیم. از در غربی وارد شدیم. سرپله‌های ساختمان، من و عیال جدا از هم به سالن‌های مخصوص بانوان و آقایان هدایت شدیم. بزرگ و پرشکوه بودن سالن، دسته موزیک که هر لحظه آهنگی جالب و حساب شده‌ای می‌نواخت، ماکت پر عظمت کعبه و نظم و ترتیب آدمهایی که به صندلی‌ها هدایت می‌شدند بسیار چشمگیر و قابل تحسین

بود. دم در ورودی به هر تازه واردی هدیه‌ای و در کنار آن لیوانی آب زمزم می‌دادند. من هدیه راوارسی کردم، رفیق بغل دستی‌ام گفت: چیز قابل داری نیست. سازمان مقدار زیادی پول از این بابت گرفته است می‌خواهد با این هدیه آن را حلال کند. همین. لبخندی تحویلش دادم. خوشحال شد که حرفش را گرفته‌ام. به هر تقدیر سر ساعت دو برنامه باقرائت قرآن آغاز شد. پس از آن حجة الاسلام ری شهری در فواید حج و فلسفه آن داد سخن داد. پس از آن سرود مذهبی «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» با شور و حال وصف ناپذیری به صورت جمعی اجرا شد و من یاد شعر خاقانی بودم:

شبروان در صبح صادق کعبه جان دیده‌اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند

دربخش دوم برنامه، حاج حسین رضایی رییس سازمان حج آغاز سخن کرد. ماحصل بخشی از حرف‌هایش این بود که ما برای ایجاد آرامش حجاج، بیشترین تلاش را می‌کنیم و از زائران محترم می‌خواهیم که انتقادات و نظرهای خود را برای ما بنویسند و ما پس از اتمام مراسم همه آنها را می‌خوانیم و روی آنها





تصمیم‌گیری می‌کنیم. سپس اضافه کرد در مدینه هر نفر از چهار متر مربع اتاق می‌تواند استفاده کند و در مکه امکانات کم است و هر نفر از سه متر مربع اتاق استفاده خواهد کرد. بعد در مورد توزیع غذا میان حجاج سخنرانی ایراد کرد سپس اشاره به اینکه حجاج محترم از آنجا وسایل برقی نخرند و ما اینجا فروشگاه شاهد مستقر در فرودگاه را داریم که برای ارائه خدمات آماده است. در پایان گفت: امسال قریب به اتفاق حاجیان نسبت به سال‌های پیش سن‌شان کم و سوادشان بیشتر است و سپس تأکید که زائران محترم به بهداشت فردی و جمعی در این سفر توجه داشته باشند.

پس از او، گروه تواشیح دو سرود زیبا ارائه دادند که «علی ای همای رحمت» شهریار در سرود دوم بسیار زیبا گنجانده شده بود. بعد دکتر سید منصور رضوی درباره نکات ضروری پزشکی صحبت کرد که سخن تازه‌ای در آنها نبود. بعد مداحی آقای فراهانی بود که چندان چنگ به دل نمی‌زد. سخنران آخر جلسه آقای قاضی عسکر بود. که سخنرانی تقریباً مفصل وی رونق دیگری به مجلس بخشیده بود و اشکی از مردم

گرفت. پایان بخش جلسه نمایش برنامه آموزشی حج بود با شرکت حدود سی - چهل نفر. شاید هم بیشتر، خوب نشمردم. مرده گردانی، خواندن نماز میت، کشاندن فراریان نماز به جمع نمازگزاران و دستبوسی امام جماعت از صحنه‌های دیدنی نمایش بود. پس از پایان برنامه، ساعت پنج ونیم از سالن بیرون آمدیم. یک زمستان سرد و سخت که هیچ باورم نمی‌شد. سر و صورت را پوشانده بودم. عیال رادم پله‌ها پیدا کردم. راه افتادیم. به راه‌بندان پردرد سری برخوردیم. خواستیم زرنگ‌بازی دربیاریم. راه میان بری پیدا کردیم پلیس به مسیر دیگری انداخت. دو سه بار دور استادیمو چرخیدیم. سرگردان و خسته دیر وقت به خانه رسیدیم. چه می‌دانم شاید دیگران هم دردسرهایی از این دست داشتند. به قول شاعر:

یک تن آسوده در جهان دیدم
آن هم آسوده‌اش تخلص بود

جمعه ۷۹/۱۱/۲۱ تهران

فک و فامیل تهران نشین را شام دعوت کرده بودیم. آخر می‌بایست میهمانی کوچولویی بدهیم، همه آمده

بودند پس از گپ و چانه و صحبت‌های خانوادگی پایان کار آبغوره گرفتن‌های عیال بود، با خواهرها و مادرش. سعدی می‌گوید:

بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران
کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

ماشین‌ها دم در، بانگ الرحیل می‌زدند. ساعتی بعد در فرودگاه مهرآباد بودیم. در سایه روشن چراغ‌های کمرنگ فرودگاه توزیع کارت‌ها انجام گرفت. حالا برای خود یک پا مسافر بین‌المللی بودیم. پس از گذشتن از هفت‌خوان رستم چشمهای گریان و اغلب روشن، ما را بدرقه کردند. التماس دعاها قبل گفته شده بود. ریز و درشت وزن و مرد و حتی بچه‌های کوچک و من چقدر قرص و محکم قول می‌دادم که برایشان دعا خواهم کرد و نماز خواهم خواند. چون اعتقاد دارم:

شکست شیشهٔ یک دل چنان است
که چندین کعبه ویران کرده باشی
سه ربع ساعت به حرکت مانده
زائران ساک به دست چهار صغه ریشه

شدند. در سالن انتظار صندلی خالی زیاد بود. من و عیال بزرگوارانه نشسته بودیم. اخمها تو هم. خواب شاهزاده سفید اسب را می‌دیدیم. گاهی سوار بر بال هواپیما و گاهی در طواف خانهٔ خدا. در یک رؤیای بیدار خوابی فرو رفته بودیم که بلندگو اعلام کرد: آقایان و حاج خانم‌ها بفرمایید. با طمأنینه راه افتادیم. دم در خروجی، زائران شلوغ کرده بودند. اندکی غرورمان را کنار گذاشتیم و تند کردیم. رأس ساعت یک و بیست دقیقهٔ نیمه شب هواپیما از زمین کنده شد، سفر با مرغ آهنین بال آن هم به قصد مکه برای من جالب بود.

فرودگاه جدّه هفت خوان دیگری بود که می‌بایست از آن نیز بگذریم. هر زائر اتاق به اتاق به جلو رانده می‌شود. زیر نگاه مأموران زنگی و رانداز می‌شوند. پاسپورت مورد بررسی دقیق قرار می‌گیرد. مأموران مرتب امر و نهی می‌کنند. در اینجا کلمهٔ «لا» بیشتر از دیگر کلمات کاربرد دارد. اینجا نشین، کیفیت را بردار، جلو برو، کنار دیوار بایست، جمله‌های رایج شب فرودگاه جدّه است که بگذریم...



درست رو به روی آن و در انتهای دست
چپ مان بالای مسجد بیرونی قبر
پیغمبر ﷺ بود.

پس از زیارت قبر پیغمبر و خواندن
نماز، بالای سکوی گورستان بقیع، زیر
علم کاروان جمع شدیم. روحانی کاروان
به شور و شوق آمده بود. با اینکه صدای
خوبی نداشت، خوش می خواند، ناله
می کرد و وضعه می زد و زائران را در حال
و هوای مدینه قرار داده بود. من که
سخت متأثر بودم، درست در همان لحظه
یاد زنی افتادم که شب پیش در فرودگاه
مهرآباد، دم در ورودی، جلو من را
گرفت و گفت: حاج آقا تو را خدا دختر
من را دعا کن. گفتم: چشم. می خواستم
پیرسم دخترت چه مشکلی دارد. زن در
آمد: آقا تو رو خدا یادت نره. دعا کن
بلکه شوهری گیرش بیاد. گفتم حتماً دعا
می کنم. گفت: اسم دخترم مریم است. آقا
یادت نره. گفتم: مطمئن باش خواهر. به
هر حال زن را و دخترش مریم را دعا
کردم و به اسم از خدا خواستم که شوهر
خوب برایش پیدا شود. هیچ وقت از خدا
چنین چیری نخواسته بودم. خدا کند که
مریم سال های بعد من را نفرین نکند
صائب می گوید:

حدود ساعت ۴ بعد از ظهر، پس از
گذشتن از طلسم پلیس راه، به مسجد قبا
رسیدیم. مسجد قبا پیش از سه راهی
مدینه دست راست، کنار جاده، با
ستون های سفید بلند، قد بر افراشته بود.
ساعتی بعد به هتل رسیدیم. داشتیم عرق
تن مان را خشک می کردیم که مدیر
کاروان اعلام کرد: رأس ساعت ۶ به
زیارت قبر پیغمبر، دیدن مسجدالنبی و
در نهایت زیارت گورستان بقیع خواهیم
رفت. زن و مرد، پیر و جوان همه با
خوشحالی به هم دیگر حاجی حاجی
می گویم. بی مناسبت یا با مناسبت. آخر
می خواهیم حاجی بودن مان را اثبات
کنیم. ساعت ۶/۵ پس از شنیدن
توصیه های ایمنی، زن و مرد راه افتادیم.
پلاکارت کاروان در جلو، خوش
می درخشید. کوچه درازی را پشت سر
گذاشتیم به خیابان بزرگی رسیدیم.
خیابان را رد کردیم. دست راست مان
مسجد بلال با گلدسته های مجلل به
چشم می خورد. رو به بقیع راهمان
را ادامه دادیم از زیر پل اتوبانی
گذشتیم. جلوتر که رفتیم رو به روی مان
طرف دست راست گورستان بقیع بود و



توکل گر چه در کار است اما از بی روزی
به سر مانند سنگ آسیا گردیدنی دارد
دعای من وقتی مستجاب خواهد
شد که خود مریم هم انعطاف پذیری
داشته باشد که بگذریم...

پس از پایان مراسم، با یکی از
دوستان وارد مسجدالنبی شدیم. جلوه و
شکوه مسجد وصف کردنی نیست باید
دید و دست مرزاد گفت بر مهندس و
معماری که در ساختن مسجد دستی
داشته‌اند. مسجد به آن بزرگی راست
راستی جا برای سوزن انداختن نداشت.
ترک، فارس، عرب، عجم، حبشی،
سودانی، مالزیایی، اندونزیایی و فیلیپینی
و غیره و غیره همه و همه بالباس‌های
رنگارنگ و با رنگ پوست متفاوت و
بسیاری سیاه سیاه کنار هم متین و آرام با
نگاه‌های مهربان و سخت صلح جویانه و
آشتی پذیر برای نماز صف بسته بودند.
همه به یک نقطه چشم دوخته بودند؛ قبر
محمد ﷺ. شأنی تکو می‌گوید:

اگر دشمن کشد ساغر و گر دوست
به طاق ابروی مردانه اوست.
پس از پایان نماز از مسجد به
محوطه بزرگ و بسیار تمیز و بهداشتی

مسجدالنبی آمدیم. دلم می‌خواست
ساعت‌ها آنجا باشم. اینجا همان جاست
که پیغمبر، علی و فاطمه زندگی
می‌کردند. با هم حشر و نشر داشتند.
پیغمبر در همین مسجد با مردم سخن
می‌گفت و علی در همین محوطه در
کوچه‌های تنگ کوی بنی هاشم راه
می‌رفت. بقیع گورستان محلی بود. ناگفته
پیدا است که مدینه - این شهر زیبا - زمانی
برج و بارو داشت. قوم یهود در
خارج شهر، قلعه‌های خیر، تیما و
فدک را پناهگاه خود قرار داده بودند و
اکنون احتمالاً هر یک از آنها برای
خود شهری شده است. مردم این شهر
نوه نتیجه‌های اوس و خزرج‌اند که
زمانی به جان هم افتاده بودند و اکنون
با کمال خوشی در کنار هم نگران
جیب‌های تازه واردین و مسافران تازه از
راه رسیده هستند. واقعاً جای انصار خالی
که با مهاجرین جدید پیوند موَدت ببندند.
این شهر زمان پیغمبر جایی هم برای
منافقین داشت که هنوز هم بازماندگان
آنها به یاری زبان چرب و نرم اجناس
خود را دو سه برابر به مشتری قالب
می‌کنند و کلی هم احترام می‌کنند.
شاعری می‌گوید:



به مار ماهی مانی نه این درست و نه آن
منافقی چه کنم مار باش یا ماهی

دوشنبه ۱۳۷۹/۱۱/۲۴ مدینه

امروز صبح در مسجد النبی، درست
رو به روی قبر پیغمبر به نماز ایستاده
بودم. پس از پایان نماز با سیاه بلند قدی از
سرزمین سنگال - که خود می گفت
گامیایی هستم - منظور همان زامبیا، که
طرف دست راست من نشسته بود. سلام
و علیک کردیم. هیکل یغر و بلندش بر
سر دور و بری ها قامت کشیده بود.
وجود من در کنار او حکایت فیل و فنجان
را تداعی می کرد. سیاه سیاه. از زغال
اندکی سیاه تر بی هیچ اغراق. با زبان بی
زبانی خواستم چند کلمه ای با او حرف
بزنم میسر نشد. مرتب لبخند تحویل
می داد. یاد غول سیاه که آهنی سه شاخ
در دست داشت و در برابر اسپار تا کوس
ایستاده بود افتادم. درست مانند او، دلی
به مهربانی تمام عالم داشت. محجوب،
مؤدب، سربه زیر. تا بدنش اندکی به من
برخورد می کرد سریع خود را جمع و
جور می کرد و لبخندی روی لب های
سیاه و قرمزش می شکفت. من در گفتگو
دست و پا می زدم و راه به جایی
نمی بردم. دوستم که اندکی زبان انگلیسی

می دانست به یاری ام آمد. نتیجه اینکه
جوان عثمان نام داشت. از سرزمین گامبیا
بود. می گفت امسال از گامبیا ۵۸۰۰ نفر به
حج آمده اند. علاوه بر آن حدود هزار
نفر هم به صورت آزاد به زیارت خانه
خدا آمده اند. دهم این رقم را با تعداد
زائران کشورهای دیگر مقایسه می کردم.
ایران ۸۵۰۰۰ نفر، ترکیه ۹۵۰۰۰ نفر و
فیلیپین و چین ۴۴۴ که تعدادشان از
حساب بیرون است. از این جماعت بی
حد و حصر مردهای لاغر و کوتاه قد، که
فکر می کنی اگر فوتش کنی باد او را
خواهد برد. اغلب با دمپایی و چند تایی
در هر گروه پا برهنه ویلان و سرگردان در
خیابانها راه می روند. لباس، بی لباس، بالا
تنه ای یا نیم تنه ای را به خود پیچیده و با
قیافه های اخمو و قهر کرده، پیاده روها را
نیز پر کرده اند. زنها همچنین لاغر و
مردنی با چهره های زرد استخوانی و همه
از دم کوتاه قد و چاق ها بد جوری و
قلمبیده که انواع و اقسام پارچه های رنگ
وارنگ را زینت تن خود کرده اند و با
غرور تحمل ناپذیری گله به گله در
خیابانها و کوچه ها و بازارها راه افتاده اند.
ساده تر بگویم مدینه در تصرف این
جماعت آشتی ناپذیر است. وقتی صدای



اذان از مئذنه پخش می شود این جماعت از هر کجای شهر رو به مسجدالنبی می گذارند و پس از پایان نماز بالعکس. صدای اذان هشداری است به همه مردم و به خصوص کسبه جماعت، دکان ها تخته می شود. مشتریان از مغازه ها بیرون رانده می شوند و الصلاة الصلاة گویان روی به مسجد می روند. در این لحظه حساس ماشین های پلیس راه می افتند. فکر کنم فراریان نماز نتوانند جان سالم به در برند. دکاندارها نه اینکه از پلیس بترسند، از آنها وحشت دارند. وقتی ماشین پلیس جلو مغازه ای ترمز کند. صاحب مغازه حالتی شبیه سگته کرده ها پیدا می کند و به سر مشتری ها داد می زنند: مغازه را ترک کنید. از رفتارشان چنین پیداست که می خواهند به پلیس وانمود کنند که ما مغازه را می بندیم اما مشتری ها نمی گذارند.

امروز فرصتی پیش آمد. در غیبت عیال - که با دوستانش به مسجدالنبی رفته بود - به مسجد بلال سری زدم. مسجد در طبقه دوم قرار دارد. زیر مسجد بازارچه بلال است به اسم بازار جدید. پشت مسجد بازارچه دیگری است به اسم بازار قدیم. از پله ها بالا رفتم هفت - هشت

ردیف از همان جماعت کوتاه قد، پله ها را پر کرده بودند مسجد خلوت بود، تک و توکی برای اقامه نماز نیمروز آمده بودند. این جماعت توالت ها و دستشویی ها را در تصرف خود داشتند، تقریباً همه آنها شیرهای آب را روی ساق های پای خود بسته بودند. اغلب دامن های بلندشان را بالا زده بودند و شیلنگ آب به دست، به چپ و راست می چرخیدند و همان جور آبچکان از دستشویی ها بیرون می زدند و صاف به طرف مسجد می رفتند. یاد آن عرب ریش بلند شب پیش افتادم که در توالت های زیر زمینی مسجدالنبی، از توالتی بیرون آمد. پا برهنه. با همان وضع به توالت دیگری چپید. پس از انجام کارش با همان حالت از توالت بیرون زد و قاطی جمعیت شد و به طرف مسجدالنبی راه افتاد. دنبالش رفتم با اشاره دست و چهره برافروخته از خشم به او حالی کردم که این کارت درست نیست. با دست اشاره به پایهای برهنه اش می کردم. حاج و واج نگاهم کرد. سپس راهش راکج کرد. بعد دیگر نفهمیدم کجا رفت.

مدینه شهر مرده است. از وجود زن در انظار مردم در این شهر خبری نیست.





حتی شما یک تابلو مغازه، یا هر چیز دیگر نیز پیدا نمی‌کنید که به نحوی با زن یا حداقل با نام زن ارتباط داشته باشد. در این مردستان هر زنی را که می‌بینی بی چون و چرا زائر است. اگر نه، مسافر است. یا از سیاهان اطراف شهر است. تک و توک گاهی زنان و دختران نازک اندام بلند قد را می‌بینی که صورت خود را زیر نقابی سیاه پنهان کرده‌اند و وقتی یکی رو در روی تو می‌آید، دو چشم تیز شفاف نگرانی را می‌بینی که جهت گشودن راه فقط، یک لحظه به سویت کشیده می‌شود و دیگر هیچ. به قول قدسی یزدی:

بی‌رحمی‌اش نگر که جهان را به عشوه کشت
در حالتی که پرده زرخساره بر نداشت
فروشدگان و مغازه‌داران می‌گویند:
اینها زنان خودی‌اند و احترام
فوق‌العاده‌ای برای آنها قائلند.

فروشدگان جوان سال مرد، چه زشت و چه نیمه زیبا (زیبا اصلاً در این شهر وجود ندارد یا من ندیدم) در لحن گفتارشان و طرز رفتارشان نوعی ناز و اطوار نهفته است و در کلامشان به خصوص غنج و دلالت. البته بیشتر برای تور زدن مشتری است. طاقه فروشی را در

بازار سمائیه دیدم که سخت به پسرش توپید و آن هم فقط یک لحظه، و چه تند و گذرا، که چرا مشتری را از دست دادی. منظورش این بود که چرا خوب و چرب و نرم حرف نزدی و نتوانستی مشتری را تور بزنی و پریدی، اما شاعری گفته است:

گر زمین را بر آسمان دوزی

ندهندت زیاده از روزی
شهر مدینه به صورت جدی تب بن
لادن گرفته است. مستشفی طارق محمد بن
لادن، صیدلینه محمد طارق بن لادن، حتی
عطاری و بقالی و طاقه فروشی بن لادن
هم هست.

در دکانی پسر قد بلندی و تا حدی نمکین و زیبا، اهل ترکمن صحرای ایران خودمان، با مشتری‌ها مغازه داشت و تنها هدفش قالب کردن جنس به مشتری بود. صاحب‌دکان هم که پدر یا برادر بزرگش بود، زیر چشمی متوجه اوضاع بود و از چشمانش خشنودی درونی پیدا. یاد قهوه خانه‌های زمان شاه عباس دوم در اصفهان افتادم که در قهوه خانه‌ها جوانان خوب روی گرجی ۱۰ تا ۱۶ ساله را به خدمت می‌گرفتند تا خدمت واردین کنند.

سه شنبه ۷۹/۱۱/۲۵ برابر با ۱۹
ذی قعدة ۱۴۲۱ ه. ق. - مدینه

طبق قرار قبلی ساعت سه بعد از ظهر، به صورت جمعی به هفت مسجد رفتیم. این مساجد در شمال غربی مدینه، دامنه کوهی قرار گرفته‌اند. می‌گویند اینجا محل جنگ خندق بوده است. جنگ حضرت محمد ﷺ با احزاب. محوطه باز در دامنه کوه با چند درخت و فروشندگان دوره گرد. مسجد کوچکی که درش را تیغه کرده‌اند، می‌گفتند مسجد حضرت زهرا علیها السلام بوده است. بالای همین مسجد در دامنه کوه، با پله‌های باریک مسجد کوچک دیگری بود که محل عملیات نظامی حضرت علی علیه السلام بوده است. محل جنگ دقیقاً روشن نیست. در کنار میدان درست روبه روی مسجد زهرا علیها السلام، مسجد سلمان فارسی است و روبروی همان مسجد، بالای تپه مسجد فتح قرار دارد. می‌گویند پیغمبر در همین مسجد برای پیروزی اسلام در جنگ خندق دعا کرده است. وسط مسجدها محوطه بازی است. فروشندگان دوره گرد گله به گله همه جا لنگر انداخته‌اند. از لباس بچه تا اسباب بازی و دیگر چیزها دنبال سه مسجد دیگر می‌گشتم که

عدد هفت را تکمیل کنم، گفتند همین چهار مسجد است^۳ می‌خواستم بالای کوه بروم و ببینم چه خبر است گفتند وقت تنگ است می‌خواهیم برویم کوه احد. می‌گویند سوره فتح بر پیغمبر همین جا نازل شده است.

پس از ساعتی به هوای کوه احد راه افتادیم. احد در شمال مدینه است و در دامنه آن گورستان شهدای احد قرار دارد. دور گورستان دیوار کشیده و درش را نیز بسته‌اند. از پنجره آهنی گورستان را نگاه کردیم. پشت گورستان کوه احد است و در بالای کوه شکافی مانند کوهان شتر پیدا است.

من دنبال رد پای نگهبانان پیغمبر بودم که گذرگاه را ترک کرده بودند و به دنبال غنایم جنگی از کوه سرازیر شده بودند. سپس خالد ابن ولید را دیدم که با سواران زبده کوه را دور می‌زد تا سپاه محمد صلی الله علیه و آله را دوره کند.

صدای معین کاروان مرا به خود آورد. حاج آقا، سوار شوید. به خود آمدم. به طرف ماشین رفتم و سوار شدم. دیدار بعدی از مسجد ذوقلبتین بود. این مسجد بزرگ که قلعه مانند ساخته شده است، تقریباً در شمال مدینه است.





مسجد در طبقه دوم قرار داشت و مشرف بر اطراف بود. می‌گویند پیغمبر پس از ورود به مدینه هفده ماه به طرف مسجد الاقصی نماز می‌خوانده است. در تاریخ تحلیلی اسلام نوشته سید جعفر شهیدی آمده است: یهودیان گفتند محمد قبله ندارد ما به او قبله را یاد دادیم. رسول خدا ﷺ از این سرزنش آزرده خاطر بود روزی در مسجد بنی سلمه (همین مسجد) در شعبان سال دوم هجرت نماز ظهر می‌خواند، در میان نماز آیه ۱۴۴ سوره بقره^۴ بر پیغمبر نازل شد. پیغمبر در همان حال روی از بیت المقدس به طرف کعبه کرد از آن پس مسجد بنی سلمه به مسجد ذوقبلتین معروف شد. احمد جامی شعری نزدیک به این مضمون دارد:

شدم به مسجد و گفتم نماز بگرام
که دایماً در طاعت فراز نتوان کرد
خیال دوست به من گفت روی برگردان
که در دو قبله به یک دل نماز نتوان کرد
از مسجد که بیرون آمدم یکی از
دوستان گفت: فلانی همشهری‌های تو را
پیدا کرده‌ام. خوشحال به سراغشان رفتم.
با دو نفر سلام و علیکی کردم و بعد

خداحافظی. پایین پارکینگ مسجد به چند نفر دیگر از همشهری‌ها برخوردم. با شکل و هیبتی عجیب و چقدر بد برخورد. پیش دوستم شرمند شدم. تصمیم گرفتم پس از آن دیگر اسمی از شهر و همشهری خود نبرم.

به یقین کج و کوله‌ترین خیابانها را در مدینه می‌توان دید. ساختمان‌های بلند، تمیز و سفید در خیابانها و گذرگاههای پیچ در پیچ قد علم کرده‌اند. ساختمانها یا بیشتر جلو آمده‌اند یا پس رفته‌اند و مجموعه کامل کج و معوج هندسی، مشخصه تمام عیار شهر مدینه است. بجز خیابان‌های جدید و ساختمان‌های عظیم تجارتي اداري که نمونه زیبای آن را پشت مسجدالنبي می‌توان دید.

پنجشنبه ۷۹/۱۱/۲۷ مدینه

مدیر کاروان دیشب اعلام کرده بود: که چون راه مکه سرد است، همه مجبوریم پس از محرم شدن در مسجد شجره تا مکه، از اتوبوس‌های سر پوشیده استفاده کنیم و ناگزیر یک گوسفند دیگر باید قربانی کرد دوست قزوینی یواشکی گفت: فلانی چهار صد دلار برای این گونه قربانی‌ها از بابت خود و حاج خانم

کنار بگذار تا کم نیاری.

به خرقة، گر کسی درویش بودی

گفتنی است که وضع غذا بسیار بد است. طوری که یاد غذاهای پس مانده خانه خودمان آب دهانمان را راه می اندازد. در این هفته ای که گذشت، چند نوبت غذای خوب خورده ایم، بقیه ساچمه پلو و یونجه پلو بوده است. برنج بد و بی نهایت خشک که جرأت نداری که یک قاشق از آن را بدون آب به دهان ببری. داد همه در آمده است. تنها دلخوشی ما چایی های نپتون است که هم اتاقی ها مرتب به هم تعارف می کنند و به ناف هم می بندند. چون در سرزمین وحی و محل زندگی محمد ﷺ زندگی می کنیم، تقریباً همه مان معتقدیم که:

هزار بار پیاده طواف کعبه کنی

قبول حق نشود گر دلی بیازاری

روی این اصل همه مان خود خواسته آدم های بسیار خوب و سر به راه شده ایم. هیچ دلمان نمی خواهد که کسی از دست ما آزرده خاطر شود. تنها حاجی بودن دلیل خوبی ما نخواهد شد، باید اخلاق و رفتارمان هم در خور حاجی بودن مان باشد. به قول ادیب الممالک:

ریس خرقة پوشان میش بودی
طرف های ظهر با دو دانشجوی
خوش بر خورد و ظاهراً اهل مدینه،
ساعتی روی سکوی اسواق الحرم - رو به
روی گورستان بقیع نشستیم. یکی فارسی
کم می دانست و می شد با او به راحتی به
گفتگو نشست اما دیگری که ملاحظت
خاص جوانان عربستان را داشت، از بیخ
عرب بود، هر دو روشن فکر و آگاه آنکه
فارسی کم می دانست تحلیل خوبی از
اوضاع عربستان می کرد و می گفت:
ریاض و قدرتمندان ریاض به دو چیز
تکیه دارند دین و نفت.

از اینها که بگذریم طرح ایجاد شبکه های آب رسانی، اتوبوس رانی، برق، تلفن و اینترنت (انترنت به گفته او) همه و همه کار آنهاست. گفتم اینهایی که شمردید، اصولاً در هر کشوری کم بیش باید پیاده شود. گفت شما توجه نکردید. منظورم این است که هیچ کدام اینها به مردم عربستان ربطی ندارد؛ یعنی مردم در سرمایه گذاری آنها شریک نیستند. اینها هم مال ریاض نشینان است. چرا گاهی تک و توک سرمایه گذاران بزرگ را نیز در آنها شرکت می دهند تا آنها با





سرمایه خود کار را راه بیندازند و خود به سود صد در صد خالص خود برسند.^۵

شب برای برگزاری مراسم دعای کمیل پای سکوی گورستان بقیع رفتیم. ابتدا از طرف بعثه، آقای سخرانی کرد، سپس دعای کمیل تا نصفه خوانده شد و بعد مراسم عزاداری و مرثیه خوانی اجرا گردید و در پایان، از مردم خواستند که مطلقاً، در هیچ کجا - البته در هیچ کجای مدینه - شعار ندهند، بی نظمی نکنند و اخلاق اسلامی خود را به درستی نشان دهند. پس از پایان مراسم، زن و مرد با آرامش هرچه بیشتر محوطه را ترک کردند.

البته حکومت عربستان در همه جا پیش‌بینی‌های لازم را می‌کند. همه جا مأمور، قراول و یساول بود که به چشم می‌خورد و مأموران مجهز به اسلحه‌های پیشرفته و موتورهای غول پیکر و بی سیم و دیگر تجهیزات بودند تا هر جنبنده‌ای را سر جای خود بنشانند. همه مانند بچه مدرسه‌ای‌های مؤدب که بعد از نطق آقا ناظم مدرسه، سرشان را پایین می‌اندازند و به کلاس می‌روند، ما هم معقول و مؤدب به استراحتگاه‌مان برگشتیم. یاد نماز صبح افتادم که پس از پایان نماز

عربی بالهجه غلیظ عربی و با صدای بلند سه بار علی ولی الله گفت و مأموران بلافاصله روی سرش ریختند و بردند آنجا که عرب نی انداخت. یاد شعر معروف افتادم:

به پای شمع شنیدم ز قیچی فولاد
زبان سرخ، سر سبز می‌دهد بر باد
البته علی ولی الله مرد عرب فکر
نمی‌کنم موردی داشته باشد در کنار آن
چیزهای دیگری هم گفته بود که من
متوجه نشدم.

جمعه ۷۹/۱۱/۲۸ مدینه

ساعت پنج بعد از ظهر است. همین الان اعلام کردند که به مسجد مباحه می‌رویم. مباحه بر وزن مجادله در لغت به معنی به همدیگر نفرین کردن است، سر ساعت راه افتادیم. مسجد پشت حرم حضرت رسول و اندکی بالاتر از هتل دله است. دو رکعت نماز خواندیم. معین روحانی کاروان گفت: در همین مسجد بود که نصاری نجران با پیغمبر قرار مباحه گذاشتند. باید بگویم که چون و چند آن، در بسیاری از کتب اسلامی نقل شده است و در همین بخش اشاره کوتاهی به آن می‌کنیم:

یکشنبه ۷۹/۱۱/۳۰ مدینه

دیشب تا صبح نخوابیده‌ام. از شدت سردرد و درد دیگر اعضای بدن. به کلی کلافه‌ام. آمپی سیلین و آدولت کلد و دیگر کوفت و زهرمار زورشان نمی‌رسد. عزا گرفته‌ام. با خود می‌گویم: با این بدن آتش و لاش چگونه فردا، نه پس فردا - سه شنبه - محرم خواهم شد. باز می‌گویم: خدا رحیم است. شاید آن روز حالم خوب شد. خدا را چه دیدی. یکی از هم اتاقی‌ها می‌پرسد: زیر لب چه می‌گویی؟ جواب می‌دهم: شاید تاپس فردا حالم خوب شود. خدا وضع مرا که خود می‌بیند.

با این اوضاع خراب، معین روحانی کاروان شب به اتاق ما آمد. سر شام بود. مشخصات همه را بررسی کرد، سپس یقه‌آنهایی که در تهران از قرائت نماز در رفته بودند چسبید که من جزو آنها بودم. گفت: حاج آقا! اول وضو بگیر. من وضو گرفتن را بصورت نمایشی انجام دادم و قبول شدم. سپس گفت نمازتان را بخوانید. با آن حال زار و نزار نماز را خواندم و دو احسنت تحویل گرفتم.

به قول شاعر:

می‌گویند در سال دهم هجرت طایفه‌ای از نصرانی‌ها در اثبات دین خود و وجود حضرت عیسی با پیغمبر به مباحثه و مشاجره پرداختند و کار به مباحثه کشید. آنها بزرگان قوم خود را آوردند و پیغمبر هم حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام را آورد. یکی از بزرگان قوم نجران که عارف بود، حقانیت پیغمبر را دریافت و پیش از مباحثه تسلیم شد و کار فیصله پیدا کرد.

برنامه دیدن تمام بود. از مسجد بیرون آمدیم. در بازگشت گذارمان از کنار گورستان بقیع بود. عیال پای دیوار گورستان دو رکعت نماز خواند. از آن بالا جمعیت را دید زدم. همه محوطه پر بود. سفید و سیاه و زرد. هرکس به سمتی به دنبال هدفی در حرکت بود. با هزار زحمت خودمان را از میان جمعیت بیرون کشیدیم. زیر پل، ماشین هتل منتظر ما بود.

هرکس، هر روز فروشگاهی را کشف می‌کند و به عنوان خبر دست اول به اطلاع دیگر دوستان می‌رساند. بازار طیبه پشت حرم حضرت رسول، بازار بن داوود جدید پشت گورستان بقیع و بازار سمائیه و همین‌طور بازار عدیل و دیگر بازارها با اسمهای عجیب و غریب دیگر.



عطای بزرگان ایران زمین

دو احسنت باشد و یک آفرین

حاج آقا، به آن مفهوم از بزرگان ایران زمین به حساب نمی‌آمد. گفت: فقط حرف نمی‌دانم کدام را، جور خاصی ادا می‌کنید که به لهجه‌تان برمی‌گردد و من این لهجه را دوست دارم. حافظ می‌گوید:

ترکان پارسی گوی بخشندگان عمرند
ساقی بشارتی ده پیران پارسا را
و هیچ وقت نگفته فارسان
پارسی‌گویی، چون هر ترک زبان که
بخواهد فارسی صحبت کند شیوه بیان
خاصی را ارائه می‌دهد که هر یک به نوبه
خود دلپذیر است. البته بجز لهجه من.

حاج آقا، سراغ یکی دیگر از هم اتاقی‌ها رفت. دو چندین بار نمازش را قرائت کرد. مورد پسند حاج آقا قرار نگرفت. تو دلم شعر ایرج میرزا را زمزمه می‌کردم:

درس را باید زان پیش که ریش آید خواند
نشینی که بود درس صغر نقش حجر؟

حاج آقا، طلب‌هایش را وصول کرده بود. با خیال راحت خداحافظی

کرد و رفت.

بعد از ظهر پس از چند بازدید، از مسجد فضیخ دیدن کردیم. مسجد در جنوب شرقی مدینه میان نخلستان‌ها قرار داشت. در انتهای خیابان باب العوالی. در این قسمت نخل‌های کهن از جنوب تا جنوب شرقی مدینه را احاطه کرده است. اصلاً فضیخ نام شراب خاصی است از خرما. و به قولی نام درخت بزرگ خرما فضیخ بوده و شراب آن شهرت داشته است. مردم از خرمای آن درخت و دیگر درختان خرما شراب درست می‌کردند و می‌خوردند و مست می‌کردند. پس از سرمستی به جان هم می‌افتادند. پیغمبر در این مسجد منع شراب را اعلام کرد و مردم پس از آن گرد مناهی نگشتند و در همان محل که قبلاً خانه بوده مسجد ساختند.

مسجد چند پله پایین‌تر از سطح کوچه قرار داشت. حیاط کوچک با سه، چهار رواق کهنه و فروریخته، همین. نماز را خواندیم. جای ایستادن نبود. بیرون آمدیم. لحظه‌ای بعد محل را ترک کردیم.

سر راه به محلی رسیدیم. کنار خیابان پیاده شدیم. گفتند اینجا مشربه



است؛ یعنی نام محل مشربه است. محلی متروک و درش بسته. باز گفتند: اینجا خانه ماریه قبطیه است. همان زنی که مقوقس به خدمت رسول خدا فرستاد و آن حضرت با او ازدواج کرد و ابراهیم از او زاده شد و هم در کودکی درگذشت. ماریه در ۱۶ ه. ق. درگذشت و در بقیع به خاک سپرده شد، می گویند: مشربه ملکی بوده متعلق به پیغمبر و زمان ابوبکر ملک مصادره شد.

دو شنبه ۷۹/۱۲/۱ مدینه

پس از بجا آوردن نماز ظهر خواستیم قبر پیغمبر را زیارت کنیم. درست روی ضریح تعداد زیادی سیاه، نمی دانم جا کار تایی، زامیایی، مالزیایی و یا آفریقایی و یا حبشی نماز می خواندند و جلو مردم را عمداً سد کرده بودند. مردم برای رعایت حال آنها با توقف های ناخواسته پیش می رفتند. ناگهان یکی از مأموران نظامی وحشیانه به آنها حمله کرد و بد جوری آنها را به باد مشت گرفت و آنها را پس راند. همه شان دو دست در پیش مظلومانه عقب کشیدند و من مظلومیت سیاه را در طول تاریخ در چهره آنها خواندم و باور کردم که نه امه سزر، نه مارتین لوتر کینگ، نه فرانسن

فانون، و نه پاتریس لومومبا و نه حتی ماندلا در طول تاریخ نتوانستند به سیاه درس شجاعت و دفاع از حق و حقوق یاد دهند و کسی نیست به آنها به گوید که:

عاجز کشند خلق زمانه به هوش باش
پر می کنند طایر در خون تپیده را
سه شنبه ۷۹/۱۲/۲ مدینه

حدود ساعت ۴/۵ بعد از ظهر به قصد مکه حرکت کردیم. گذشتن از مرز پلیس عربستان دقیقاً گذشتن از هفت خوان رستم است. درست دو ساعت تمام همان جا در اتوبوس ماندیم. تا بالأخره اعلام کردند که پاسپورت ها کنترل شد و می توانید بروید. با خوشحالی راه افتادیم. چند قدمی نرفته بودیم دوباره توقف و معطلی. کفرمان بالا آمده بود. پرسیدم دیگر چه شده؟ گفتند پاسپورتها را دوباره به کامپیوتر داده اند. پس از چهار ساعت بیچارگی راه افتادیم. حافظ بیجا نگفته که:

در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
سرزنش ها گر کند خار مغیلان غم مخور
از خار مغیلان سرزنش ندیدیم. اما
گله به گله کنار جاده درختچه های بی بار





و بری بود که می‌گفتند اینها خار مگیلان است و قبلاً هم دیده بودیم و توصیف آنها را شنیده بودیم.

پس از این همه زحمت و مشقت به مسجد شجره رسیدیم. جایی که پیغمبر اسلام و ائمه اطهار اغلب از آنجا محرم شده‌اند و به قصد خانه خدا حرکت کرده‌اند. در کتابچه مکه و مدینه آمده است: «چون درخت کناری در کنار مسجد بوده، این مسجد به نام مسجد شجره معروف گردیده است» پس از ادای نماز، مراسم محرم شدن را به جای آوردیم. سپس هر دسته و گروه از

کاروان‌های دیگر لبیک گویان دور مسجد می‌گشتیم و به تکرار سرود مذهبی «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» را می‌خواندیم.

پس از اجرای مراسم بازگشت به سوی جدّه بود تا نرسیده به جدّه، در سه راهی، دست راست به طرف بالا پیچیدیم و رفتیم تا به خدا برسیم. پنج صبح روز چهارشنبه ۷۹/۱۲/۳ وارد مکه شدیم و در عزیزیۀ شش فرود آمدیم. هنوز لباس احرام در تن داریم و قصد این است که به زیارت خانه خدا برویم و مراسم به جای آوریم و پس از آن تقصیر کنیم و سپس از احرام در آییم.

○ پیاوشتها:

۱. در اراضی «بن ما کارد» از توابع حاجی طرخان بازاری برای ملل آسیایی بود به همین نام. بعدها ایرانی‌ها اصطلاح بازار مکاره را از آن گرفتند. مجله وحید شماره ۱۰، صفحه ۱۵۲.
- بازار سالیانه قدیس ما کاریوس. لغت نامه معین
۲. حنانه بسیار ناله کننده. ستون معروف است که رسول ﷺ در مسجد خویش، به ستونی چوبین تکیه می‌کرد و وعظ می‌فرمود تا زمانی که منبری سه پایه از حبشه برای او آوردند. پیغمبر آن ستون را ترک گفت و بالای منبر رفت. ستون به فریاد بر آمد و از فراق پیغمبر بنالید.
۳. می‌گویند: مسجد فاطمه، مسجد حضرت علی، مسجد سلمان، مسجد فتح، مسجد ابوبکر، مسجد عمر و مسجد ذو قبتین، یک جا به هفت مسجد معروف است. برداشت از کتابچه مکه و مدینه صفحه ۳۲
۴. «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ».
۵. این گفتگو به درازا کشیده است و تقریباً ۲۰-۱۸ صفحه‌ای را شامل می‌شود که ما به همین مقدار در این بخش و برای این جمله بسنده می‌کنیم